

بسم الله الرحمن الرحيم

ومن هاهنا تبين أنه لا يصح أن يكون لواجب الوجود علاقة لزوميه مع واجب وجود آخر لو فرضنا^۱.

بحث اول که راجع به مسئله واجب الوجود بالذات ممکن بود که بالغیر باشد، گذشت. از مطالب بحث اول تقریباً می شود مطالب بحث دوم را هم استفاده کرد و آن این است که دو واجب الوجود بالذات بین ایشان یک رابطه لزومیه باشد یعنی رابطه علیّه و رابطه تعقلیه باشد بین اینها به نحوی که هر کدام از این دو واجب الوجود در وجود خود مستند به دیگری باشند یا مستند به علت ثالثه باشند، این هم مستهیل است آن لم قضیه و علت قضیه را در مسئله دیروز اینطور عرض کردیم در بحث واجب الوجود بالذات اقتضاء وجود از نفس موضوع است، بنابراین نفس موضوع و تصور موضوع و تصدیق به احوال و کیفیات موضوع، بدون ای لحاظ آخر و بدون ای آخری، انضمامیه او انتزاعیه، تقییدیه او تعلیلیه، اقتضای وجود را برای خود می کند این را ما اسمش را می گذاریم واجب الوجود بالذات، پس در واجب الوجود بالذات نفس تصور شیء موجود آن ماهیت موجوده، نفس تصور او، اقتضای وجود را می کند برای خودش، نه این اقتضای وجود، خارج از وجود او باشد به لحاظ وصفی باشد یا به لحاظ علتی باشد، این واجب الوجود بالذات است. در این بحث صحبت در این است که دو واجب الوجود بالذات آیا اینها بینشان رابطه لزومیه که همان رابطه علیّه است، هست یا نیست؟ چون ممکن است بین دو شیء یک رابطه ای باشد، منتهی آیا رابطه، رابطه علیّه نباشد، فرض کنید که متضایفین بین اینها رابطه است منتهی رابطه اینها رابطه علیّه نیست، یعنی احد المتضایفین معلول برای متضایف دیگر نیست و همین طور این یکی معلول برای او نخواهد بود و همین طور هر دو معلول برای علت ثالث نخواهند بود، بلکه متضایفین عبارتند از دو امری که بینهما جهت، جهت امکان است امکان بالقیاس است، از نظر وجودی، از نظر اعتباری و وصف اعتبار، علت ثالثی در تحقق این تضایف اینها چیه؟ اینها دخالت دارد پس اینها واجبین نیستند. متضایفین عبارت از دو امری هستند که یک علت ثالثی در تهدید این در آخر بحث مرحوم آخوند درباره متضایفین می آید بحث می کند چون بعضی ها آمده اند، متضایفین را جزو دو ممکن قرار داده اند که بین اینها رابطه لزومیه است، اینها دو حقیقتی هستند

یا شیئی هستند که یک علت ثالثی، آن علت ثالث عبارت است از فرض کنید که از مکان از تعیین از زمان، و تحیت و اینها علت برای این صدق عنوان تضایف را در اینجا دارد نه اینکه خود اینها با همدیگر جنبه علی و معلولی داشته باشند، یعنی فوقیت و تحتیت سقف و أرض من باب مثال، هیچکدام علت برای دیگری نیست، نه، چون این سطح در این موقعیت واقع شده در این تحیت قرار گرفته و سقف هم و سطح هم در آن موقعیت قرار گرفته، طبعاً آن مکان موجب می شود که این دو نسبت به هم تضایف پیدا بکنند پس بنابراین علت الآن چیست؟ تحیت است و به این دو تا مربوط نیست.

در علاقه لزومیه بین واجبین بحث، بحث علیت است، یک وقت ما واجب بالغیر داریم، یک وقت واجب بالقیاس الی الغیر داریم، در واجب بالغیر همان مانند وجوب معلول با به چه چیز؟ با به علت خودش، افاضه وجود از ناحیه علت به معلول این جهت، جهت ایجاب است و جهت ایجاب، جهت ایجاد است و جهت ایجاد جهت وجوب است و جهت وجوب، جهت وجود است یعنی این وجوب را از ناحیه علت به خود اختصاص می دهد. این وجوب از ناحیه علت است واجب بالغیر است، وجوب را از غیر آورده، ولی در بحث بالقیاس الی الغیر معنایش این نیست که از غیر به او افاضه شده است، نه، یعنی این واجب در مقایسه با یک واجب دیگری این چیست؟ این واجب است، در مقایسه با یک واجب دیگری، این می شود واجب، حالا این در مقایسه با یک واجب دیگری این جهت، در جهت علیت و معلولیت این قرار می گیرد، چون وقتیکه بالقیاس الی الغیر سنجیده می شود این بالقیاس الی غیر، یعنی یا خودش علت است برای شیء دیگر یا معلول است برای شیء دیگر یا علت برای این نیست و معلول برای این هم نیست، بالقیاس به این باید واجب باشد، یعنی یک علت ثالثی وجود دارد اگر آن علت ثالث علت این باشد حتماً باید علت این هم باشد یعنی وقتی در مقایسه با خود اینها ما نگاه می کنیم، می بینیم فرض کنید که اصلاً هیچ ارتباطی با همدیگر ندارند ولی چون هر دو معلول برای علت ثالث هستند می گوییم پس باید اینها بالقیاس به همدیگر واجب باشند نمی شود فرض کنید که یکی از اینها باشد، دیگری نباشد، چرا؟ چون اشکال در علیت لازم می آید، چون هر دو معلول برای علت دیگر هستند، آیا ممکن است یکی از این دو معلول باشد و دیگری نباشد؟! خب این نمی شود در اینجا.

پس بنابراین در بحث واجب بالقیاس الی الغیر مسئله این است که یا هر کدام از اینها نسبت به دیگری علت باشد. علاقه لزومیه باشد، خب این در این صورت همانطوری که مرحوم آخوند می فرمایند خلف لازم می آید. چرا به جهت اینکه بحث بر سر واجب بالذات است، واجب بالذات

وجودش را از کجا آورده؟ از نفس ذات گرفته، یعنی در اینجا مسئله، مسئله بساطت ذات است، در بساطت ذات است که صحبت از این می‌شود که خود وجود از ذات انتزاع می‌شود و اگر ذات بسیط نباشد و مرکب باشد این اجزای ترکیبیه (نیست؟ به هم امکان را دارند).

ما دو مطلب را داریم یکی بساطت ذات را داریم و یکی واحدیت إله را ما در اینجا داریم. یعنی ذات واجب الوجود اصلاً فرض می‌کنیم که بسیط هم نیست الان کار نداریم ولی در هر صورت این وجوب را از ذات خود آورده، یعنی اصلاً فرض بر بساطت و اینها را اصلاً نمی‌کنیم، فرض می‌کنیم که اصلاً بسیط هم نیست ولی این وجود را از ذات خود آورده و قتیکه که وجود را از ذات خود بیاورد و ما در عین حال این را واجب بالقیاس إلی الغیر بدانیم، معنایش این است که در اینجا وجودی که بالقیاس به خود است، آن وجود بالقیاس إلی الغیر خواهد بود، پس اگر وجود بالقیاس به خود نفی علیت را می‌کند با به این ذات، وجوب بالقیاس إلی الغیر اثبات علیت را می‌کند با به این و هذا تناقض، این یک مسأله، مسئله دیگر که در اینجا هست، این است که در اینجا اجتماع وجودین که موضوع واحد است یا به عبارت دیگر اجتماع مثلین فی موضوع واحد است، چرا؟ چون در اینجا وجود واجب الوجود بالذات گفتیم از ناحیه خود ذات است، یعنی نفس ذات مصحح ثبوت وجود است برای خودش، پس در اینجا این یک وجود را در اینجا ما ثابت کردیم، خب می‌شود وجود واجب الوجود بالذات است دیگر از آن طرف بالقیاس إلی الغیر عبارت از این است که افاضه وجود از ناحیه غیر یا از ناحیه علت ثالث شده، درست شد؟ بواسطه یا بی واسطه، یا بی واسطه از آن ناحیه افاضه می‌شود یا بواسطه می‌شود در هر دو حال، این افاضه اعطاء وجود غیر را می‌کند به این واجب الوجود بالذات، دو وجود ما در اینجا داریم، اگر دو وجود داشته باشیم در عین این که واحد هستند، خب این وحدت در عین کثرت لازم می‌آید با حفظ چه چیز؟ بساطت وجود بله کثرت منافاتی با وحدت ندارد با حفظ بساطت وجود و اعتباریت کثرت، ولی وحدت در عین کثرت با حفظ بساطت وجود، هم در وحدت و هم در کثرت این چه می‌شود؟ می‌شود، محال.

یعنی یک امر بسیط در عین حال تعدد بگیرد، در عین بساطت تعدد پیدا بکند این چیست؟ این محال است بدون هیچ شائبه‌ای، این ممتنع خواهد بود، بناءً علیهذا این اجتماع مثلین است در موضوع واحد، اجتماع مثلین اثبات دوئیت می‌کند، نه اینکه اثبات وحدت می‌کند، دو شیئی که من جمیع الجهات واحد هستند و متمایز به هم هستند؟ همان صرف اثبات یک تعیین خاص برای یک شیء و تعیین برای یک شیء دیگر کفایت می‌کند بر تنافی بین مثلین و عدم اجتماع مثلین در موضوع واحد پس

بنابراین این از این نقطه نظر هم چی شد؟ بهش اشکال وارد شد.

مطلبی را که در اینجا، در آخر مرحوم آخوند می‌فرمایند او این است که همین، همینکه من قبلاً عرض کردم این است که: بعضیها آمده‌اند راجع به متضایفین قائل به چی شدند؟ قائل به علاقه لزومیه شدند، که ممکن است این علاقه لزومیه حتی در غیر واجبین هم وجود داشته باشد علیت و اینها و در آنجا آمدند گفته‌اند: هر کدام از اینها واجبند به قیاس الی الغیر نه اینکه ممکنند چون دو شیء در قیاس به همدیگر، دو شیء در قیاس به همدیگر اشکال ندارد که امکان چیز داشته باشد، امکان بالقیاس الی الغیر داشته باشند، این با به دیگری ممکن است او هم با به دیگری ممکن است و هیچ علاقه لزومیه‌ای بین اینها نیست، این اشکال ندارد، اما دو شیء نسبت به همدیگر واجب بالقیاس الی الغیر باشند، این در اینجا در مورد متضایفین، این در اینجا ایشان می‌فرمایند: که هیچکدام از این دو تا علت برای دیگری نخواهد بود، بلکه این دو علت برای شیء ثالث خواهد بود و هر کدام این ها به نسبه به دیگری امکان بالقیاس الی الغیر را دارند، نه اینکه واجب بالقیاس بالغیر هستند، یعنی متضایفین، بدون توجه به علت، اینها واجب بالقیاس به هم نیستند، آن علت، عبارت است از تحیت و مکان است اگر آن مکان نبود متضایفین هم وجود داشتند، اگر تعیین زمان نبود متضایفین هم وجود داشتند، پس بنابراین حالا ما زمان را قرار بدهیم، مکان را قرار بدهیم، امتداد، نفس الامتداد خود خط، تحاذی اینها تمام، محاذات بودن، اینها تمام همه علت است برای اینکه خود آن دو شیء تحقق پیدا کند حالا که تحقق پیدا کردند ما اینها را نسبت به همدیگر چیه؟ لحاظ می‌کنیم. پس باز در اینجا پای علت ثالث در میان است و نفس این متضایفین مصحح اثبات است، علاقه لزومیه و علیه نسبت به همدیگر نخواهند بود، این بحث که خیلی راجع این مطلبی ندارد.

تطبیق متن فصل دوم

وفي^۱ عدم العلاقه اللزومیه، بحث در عدم علاقه لزومیه بین واجبین است یعنی بین دو واجب علاقه لزومیه نخواهد بود کل ما لا عله له فی ذاته،

هر چیزی که فی ذاته علتی برایش نیست یعنی در ذات خودش و در تحقق ذات نیاز به علت ندارد. لا یجب بعله، بواسطه علتی واجب نمی‌شود خودش واجب است و نیاز به علتی دیگر ندارد. «لأنك قد علمت أن مناط كون الشيء واجبا بالذات» شما متوجه شدید که مناط كون الشيء واجبا بالذات

^۱ درس شماره ۸۷.

جهت، اینکه، يك شىء واجب بالذات است مناطقش چیست «هو كونه إذا نظر إليه من حيث ذاته بذاته مطابقاً للحکم عليه بأنه موجود و محکياً عنه بذلك» این طور است که إذا نظر إليه وقتی که به این نظر بشود من حيث ذاته بذاته نظر به ذات بشود من حيث ذاته از حيث ذات خودش، لا من حيثُ عله الأخره به ذاتش نگه کنیم تحقیق درباره اش کنیم این شىء این طور باشد «مطابقاً للحکم عليه» مطابق با حکمی که بر او می‌کنیم بشود بأنه موجود و وقتی می‌گوییم بأنه موجود، مطابق این حکم بشود و «محکياً عنه بذلك» بواسطه این حکم حکایت از موجودیت برای این ذات بشود.

من غیر حیثه آخره انضمامیه أو انتزاعیه تقییدیه بدون لحاظ حیثیت دیگری و بدون کمک گرفتن از يك جهت دیگری که انضمامی یا انتزاعی باشد، تقییدی یا تعلیلی باشد، هیچ فرقی در اینجا نمی‌کند، تقییدیه أو تعلیلیه، یعنی جهت انضمامی تقییدیه چون انضمام به تقیید می‌خورد یا جهت انتزاعیه تعلیلیه، «فإن مصداق الحکم عله الأشياء» مصداق حکم بر اشياء «قد يكون نفس ذات الموضوع» گاهی اوقات خود ذات موضوع مصداق حکم بر اشياء است و مصداق حکم موجود است. من غیر اعتبار آخر مطلقاً، بدون اعتبار دیگری و بدون اعتبار حیثیت و جاعلی، و علتی، این را ضروری اُزلی دائم می‌گویند، یعنی مصداق حکم ضروری اُزلی دائمی و نسبت بین موجود و موضوع می‌شود «وقد يكون نفس الموضوع»، گاهی اوقات مصداق حکم عبارت است از خود موضوع، من دون شرط و ه، بدون هیچ شرطی، بدون هیچ علتی، بدون هیچ وصفی و بدون هیچ علت فاعلی و جاعلی، یعنی لوازم ماهیت را می‌خواهیم ثابت کنیم، «لکن ما دام اتصاف ذات الموضوع بالثبوت»، لکن تا وقتی که ذات موضوع متصف به ثبوت باشد یعنی تا وقتی که ذات موضوع ثابت است زوجیت هم برای اربعه ثابت است، وقتی که اربعه نباشد، زوجیت هم نخواهد بود، فالحیثیه المذكوره حیثیت مذکوره که می‌گوییم ذات موضوع متصف به ثبوت باشد «تؤخذ عله نحو الظرفیه بالبحثه»، این به نحو ظرفیت است و مسأله‌ای که به ذهن می‌رسد این است که ظرفیتی را که شما می‌گیرید و می‌گوید: لکن ما دام اتصاف یعنی وقتی که اربعه را حمل بر زوجیت می‌کنید، آیا تا مادامی که اربعه موجود باشد هست؟ این حرف را ما نمی‌زنیم اربعه چه موجود باشد چه نباشد، زوجیت حمل بر او خواهد بود. بله! اربعه زوجیت خارجی را لازم گرفته است و زوجیت خارجی بدون اربعه خارجی نمی‌شود، پس بنابراین شما وجود را ظرف تحقیق

زوجیت باید بدانید وقتی که وجود زوجیت را بخواهید بار کنید نه نفس زوجیت را باید وجود خارجی باشد. اینجا يك نکته را در اینجا مورد توجه قرار بدهید، «لکن ما دام اتصاف ذات الموضوع بالثبوت»، در صورتی است که بخواهیم وجود زوجیت را برای اربعه ثابت کنیم انوقت می‌گوییم که موضوع باید متصف به ثبوت خارجی باشد.

بنابراین نباید بگویند که بر نحو ظرفیت اخذ می‌کنیم، و این که ایشان می‌فرماید وجود به نحو ظرفیت دخالت دارد، نه به نحو علت، معنایش وجود خارجی است، ما می‌گوییم وجود خارجی در حمل لوازم ماهیات بر موضوع به درد ما نمی‌خورد ما اصلاً نه وجود ذهنی و نه وجود خارجی می‌خواهیم، فقط وجود ذهنی هم به خاطر صرف تصور است و إلا ذهنی هم وجود نداشته باشد زوجیت بر اربعه ثابت است، در لوازم ذات بر ذات و لوازم ماهیات بر ذات اصلاً نیاز به تصور نداریم و تصور فقط به خاطر این است که این مسأله را در ذهن بیاوریم و الا در نفس الامر ثابت بر ماهیات است و ظرف خارج فقط ظرف وجود است، یعنی ظرف تحقق خارجی است و الا به او هم نیاز نداشتیم

«لا عله تعلیل الحکم» این حیثیت مذکور یعنی مادامی که ذات موضوع متصف به ثبوت باشد بنابر تعلیل حکم نیست که وجود خارجی علت برای حمل زوجیت است بر اربعه باشد اینطور نیست، علت، نفس ماهیت و نفس موضوع است یا اینکه تقید موضوع به وجود باشد و مقید شدنش به تقید، حکم به ثبوت باشد، هیچکدام نیست. چون يك وقت می‌گوییم که وجود کتابت و وجود حرکت برای اصابع، مقید به وجود کتابت است، در اینجا مقید به وجود شده است، باز وجود قید است برای حمل زوجیت بر او. پس نه علت است و نه قید است. بلکه ظرف است «كقولنا الإنسان حیوان و الإنسان إنسان و يقال له الضروری الذاتی» ضرورت ذاتی در مقابل ضرورت اُزلی است، که در ضرورت اُزلی نفس موضوع مصحح حمل وجود است بر او، ولی در اینجا نفس موضوع در اینجا مصحح حمل وجود زوجیت نیست بلکه مصحح حمل زوجیت است نه وجود زوجیت.

«وقد یكون ذات الموضوع» گاهی از اوقات ذات موضوع است باعتبار حیثیه تعلیلیه خارجه عن مصداق الحکم به اعتبار يك حیثیت تعلیلیه که خارج از مصداق حکم است، یعنی می‌گویند انتزاع وجود از موضوع به جهت حیثیت تعلیلی است، وقتی می‌گوییم زید موجود این انتزاع موجود از زید به لحاظ حیثیت تعلیلیه است به خاطر جاعل است، چون جاعل زید را از امکان بیرون آورده است ما در

اینجا يك انتزاع وجود از زيد می کنیم می گوئیم زيدٌ موجودٌ از این ماهیت يك وجود بیرون می کشیم «وقد یكون مع حیثیه آخره» گاهی اوقات حیثیت، حیثیت تقییدیه است گاهی اوقات مصداق حکم بواسطه يك حیثیت دیگری است غیر از ذات که آن غیر يك امر انضمامی تقییدیه است «حیثیه آخره غیر الذات تقییدیه سواء كانت سلبيه»، حالا این حیثیت تقییدیه ما سلبيه باشد مثل کزیدٌ أعمه این عدم البصر حیثیت تقییدیه است که أعمه به جهت عدم البصر حمل بر زيد شده است یا حیثیت اضافی تقییدیه اضافه است مثل السماء فوقنا که حمل فوقنا بر سماء به لحاظ اضافه است به لحاظ مقوله اضافه است، یا اعتباریه است مثل زيدٌ ممکنٌ که زيدٌ ممکنٌ به لحاظ اعتبار عدم اقتضاء ا به نسبت به وجود و عدم است، به آن اعتبار ما ممکن را حمل بر زيد کردیم یا حیثیت، انضمامیه است مثل زيدٌ ابيضٌ که در زيدٌ ابيضٌ به لحاظ بیاض که منضم شده است می گوئیم زيدٌ ابيضٌ، اگر بیاض را از زيد برداریم دیگر به زيد ابيض نمی گوئیم

فصدق الموجودیه و صدق موجودیت بر واجب الوجود من قبیل از قبیل صدق من قبیل الضروره الأزلیه از قبیل ضرورت ازلی بود، «إذ معنه كون الشيء واجبا لذاته» این که می گوئیم شیء واجب لذاته است آن یكون بحیث اینطوری است، «إذا اعتبر ذاته بذاته» وقتی که ذاتش اعتبار شود نه به لحاظ شیء دیگر یعنی اعتبار ذات به لحاظ خود ذات است، من غیر اعتبار ای معنه كان وقتی که ماء را در نظر می گیرید يك وقتی نظر به ماء می کنید به لحاظ أنه ماء می گوئید «هذا مركبٌ من الاكسيزن والتیدورن» يك وقت ماء را لحاظ می کنید به لحاظ يك امر دیگر و می گوئید، هذا الماء حلؤٌ لأنه بلحاظ السُّكر يصير حلؤاً.

پس ماء را به ذاته لحاظ نکردید به لحاظ امر دیگر ماء را لحاظ کردید، به لحاظ ذات نموده است هر معنایی می خواهد باشد، به هر حیثیتی که می خواهد باشد، غیر از خود ذات، یصدق علیه مفهوم الوجود بر آن مفهوم؛ وجود و موجودیت صدق می کند، فحیثئذ، در این موقع «نقول إذا فرض كون تلك الذات مستنده فی موجوديتها إله عله موجهه خارج عنها» وقتی فرض شود که این ذات در موجودیتش استناد دارد به علتی که از آن ذات خارج است، «لا یخلو إما أن یكون بحیث لو ارتفع المقتضى لوجودها أو فرض ارتفاعه عنها» خالی از این نیست که اگر مقتضی از وجود ذات مرتفع شود، یا اینکه فرض ارتفاع

مقتضی را ما از ذات بکنیم، یا قطع نظر از ملاحظه تاثیر مقتضی در ذات کنیم، در هر کدام از اینها «بقیه کونه مطابقاً لصدق الموجود» این ذات مطابق صدق موجود است.

«و محکیا عنها بالموجودیه» از آن ذات به موجودیت حکایت می شود، أم لا یکون یا اینطور نیست، اگر اولی باشد یعنی با فرض مقتضی و عدم مقتضی موجودیت باشد، این واجب الوجود است و نیاز به شیئی دیگر ندارد.

«فإن كان الأول فلا تأثير لإيجاب الغير لوجودها» پس چه تاثیری دارد که غیر، ایجاب وجود کند لتساوی فرض وجوده و عدمه چون فرض وجود و عدم در هر دو مساوی است، فرض مقتضی، عدم مقتضی و اعتبار مقتضی و عدم اعتبار مقتضی مساوی است «وقد فرض کونه مؤثراً» در حالتی که فرض کردیم مقتضی مؤثر است

«هذا خلف و إن كان الثاني» اگر دومی است، فلم یعنی تأثیر می کند، أم لا یکون در دومی که لایکون است. إما أن یکون بحيث لو ارتفع المقتضی لوجودها أو فرض ارتفاعه عنها أو قطع النظر عن ملاحظه تأثیره فیها ببقه کونه مطابقاً أو لا بقی؟

اگر لایبقی باشد «فلم یکن ما فرض واجبا بالذات واجبا بالذات» آن که را فرض واجب بالذات کردیم واجب بالذات نیست «فکلا الشقین من التالی مستحیل» پس بنابراین هر دو شق از تالی باطل است و بطلان تالی بقسمیه موجب بطلان مقدم خواهد بود پس واجب الوجود بالذات، واجب بالغير نخواهد بود. «فکون واجب الوجود بالذات» پس اینکه واجب الوجود بالذات، واجب الوجود بالغير باشد این باطل می شود. «فکل واجب الوجود بغيره» آن واجب الوجود بغير، ممکن الوجود به ذات است.

ادامه تطبیق متن

ومن هاهنا^۱ تبین أنه لا یصح أن یکون لواجب الوجود علاقة لزومیة، از این مطلب در بحث اول روشن می شود که صحیح نیست برای واجب الوجود علاقة لزومیة باشد با واجب الوجود دیگری در صورت فرض.

^۱ درس شماره ۸۸.

إذ العلاقة العقلية زیرا آن ارتباط عقلی و لزوم عقلی، إنما يتحقق بين أمور يكون بعضها عله
موجبه لبعض آخر، علاقة عقلیه و لزومیه بین اموری است که بعضی امور علت موجبه و موجدہ بعض
دیگر هستند و مثلاً بین علت و معلول، یا بین اموری که معلول برای علت واحده هستند آن علت موجبه
اینهاست بدون واسطه معلولند یا با واسطه، فرق نمی کند.

فإننا نعلم أن الأمور التي ليست بينها علاقة العلية و المعلولیه و الافتقار و الارتباط بغير وسط
أو بوسط. ما می دانیم اموری که بین اینها علاقة علیت و معلولیت و احتیاج و ارتباط با غیر وسط یا با
وسط نیست.

يجوز عند العقل وجود بعضها منفكا عن الآخر. جایز است پیش عقل، اینکه بعضی از اینها
منفك از دیگری باشند، خیلی از امور هستند که اینها منفك از دیگری می شود که باشند. فإذن البته این
يك مطلبی است که حالا در آخر بحث، اگر وقت بود به این نکته اشاره می کنیم، حالا به اجمالش هم
اشاره می کنیم. ان شاء الله بعداً در این بحث که در بحث فلسفه آنچه که مجوز و مصحح ربط و علاقة
است، عبارت است از وجود، این که بطور کلی همین است، یعنی ربط و جنبه علیت عبارت است از
وجود، یعنی نفس الوجود، نه اینکه مانند بحث مقولات صانعه و اینها که بحث از لوازم ماهیت و اینها
می شود، روی این حساب، هر چیزی که در عالم کون تحقق پیدا می کند بواسطه سلسله علیت به همدیگر
ارتباط پیدا می کنند.

بنابراین هر چیزی که قلم وجود بر او گذاشته شده است، این وجوب دارد، منتهی وجوب
بالغیر دارد و چون وجوب بالغیر از ناحیه اثبات علیت است برای معلول، پس بنابراین تمام اینها معلول
علل ثالثه هستند، بواسطه یا بی واسطه، بناءً علیهذا تمام اشیاء در عالم وجود ارتباطشان باهم ارتباط
چیست؟ واجب بالقیاس بالغیر است نه اینکه امکان بالقیاس إلى الغیر یعنی هر چه که وجود پیدا کرده
است در ارتباط با دیگری، باید واجب باشد چرا؟ چون بالاخره سر منشاء این و سرمنشاء آن هر دو به
علت واحده بر می گردد. درست شد؟! پس ما در عالم کون امکان بالقیاس إلى الغیر نداریم، بله در عالم
ماهیات صرف نظر از وجود خارجی این مسأله محقق است ولی هر چه که وجود بر او صدق پیدا کرد،
این از مرحله امکان بیرون می آید و واجب بالقیاس إلى الغیر به خود می گیرد آنوقت از این جا است که
اثبات می شود که هر چیزی که در عالم است اینها به همدیگر مرتبط هستند و اگر یک چیزی از جای

خودش بخواهد حرکت کند، کل عالم از بین می‌رود همه اینها ریشه اش همین واجب بالقیاس إلى الغير است که همه اینها به علت واحده برمی‌گردد و ما علیت را عبارت از نزول می‌دانیم، در مظاهر مختلف، نمی‌شود انتفاء این نزول را در یک نقطه و اثبات او را در نقطه دیگر بکنیم، این لازم می‌شود که نفس علیت از بین برود درست شد؟ این مجمل قضیه تا مفصلش بعد.

والافتقار و الارتباط بغير وسط أو بوسط يجوز عند العقل، این جناب جایز است پیش عقل، وجود بعضش منفک از دیگری،

فإذن لو فرضنا بين الواجبين المفروضين تلازما ذاتيا و تكافؤا عقليا، اگر فرض کنیم بین دو واجب مفروض، واجب ذاتی، يك تلازم ذاتی باشد، یعنی ذاتاً اینها ملازم با همدیگر باشند و تكافؤ عقلي باشد از هر جهت اینها با هم دیگر متكافئين باشند، هیچکدام نسبت به دیگری برتری نداشته باشند، از نقطه نظر وجودی، از نقطه نظر علی.

يلزم معلوليه أحدهما أو كلاهما لازم می‌آید که یکی از اینها معلول باشد یا هر دو، یعنی از نقطه نظر وجوب، هیچ وجوب ذاتی باهم فرق نداشته باشند یا یکی از آنها معلول است، در صورتیکه دیگری علتش باشد یا هر دو معلولند و معلول از وجوب ذاتی به افتقار ذاتی ثبوت پیدا می‌کند و این خلف است، فیلزم إمكان شیء من الواجب این شیئی از واجب چی باشد؟ ممکن باشد.

وهو ينافي الوجوب الذاتي که قبلاً گفته شد.

طریق آخر که از باب اجتماع وجودین فی موضوع واحده یا مثله، لو كان بين الواجبين تلازم اگر بین دو واجب تلازم باشد لزوم اجتماع وجودین معا فی ذات واحده باید دو وجود در يك آن در يك ذات واحده اجتماع کنند.

والملازمه تظهر بأدنه تأمل و كذا بطلان اللازم خیلی روشن می‌شود به هر دو تا، بطلان لازم هم که پیدا است که: وجودین، دو وجود ممتاز از یکدیگر، در عین امتیاز، وحدت داشته باشند در ذات واحد، این چیست؟ این محال است.

فالذات الواجبيه بها هی واجبيه لا يعرض لها الوجوب بالقياس إله ما لا يحتاج إليه. عارض نمی‌شود برایش وجوب به قیاس به يك چیزی که به او احتیاج ندارد، احتیاج به او ندارد، این وجوب از ناحیه او به این عارض نمی‌شود.

سواء كان واجبا أو ممكنا حالا می خواهد آن یکی واجب باشد یا آن یکی هم ممکن باشد. كما لا يعرض لها الوجوب بالغير همانطوری که واجب بالغير نمی شود واجب بالذات واجب به ذات است هیچوقت واجب بالغير نمی شود یعنی از ناحیه علت افاضه وجود به این نمی شود بلکه وجود نفساً از ذات او نشأت می گیرد و متحقق می شود.

ولا يابه طباع مفهوم الواجبيه عن أن يكون للواجب إمكان بالقياس إله الغير. إبا ندارد مفهوم واجبيت از اینکه برای واجب امکان بالقياس ألى الغير باشد، ما يك واجبي داشته باشیم و این واجب ممکن باشد، نسبت به چه چیز؟ نسبت به دیگری در صورتیکه بین اینها ارتباطی نباشد. وللغير إمكان بالقياس إليه غير هم امکان بالقياس به او را داشته باشد.

إلا إذا لوحظت بينهما علاقة العلية و المعلوليه. مگر در آن زمانیکه؟ بین اینها علاقه علیت و معلولیت باشد دیگر در اینجا دیگر امکان نیست در اینجا دیگر وجوب است و ارتباط ایجابی و وجوبی باشد.

و شىء من ذلك لا يتحقق بين الواجبين كما علمت. هیچکدام از این ها بین دو واجب چیه؟ محقق نخواهد بود. بین دو واجب یعنی علاقه علیت و معلولیت بین دو واجب بالذات چیست؟ طبعاً نخواهد بود.

فلو فرض وجود واجبين، اگر دو واجبی را فرض کنیم. لا يكون بينهما معيه ذاتيه. بین این دو تا معیت ذاتیه نباشد، دو واجبی را تصور کنیم که معیت ذاتی نداشته باشند. ولا علاقة لزوميه و علاقة علیت و معلولیت هم بین اینها شد.

بل مجرد صحابه اتفاقیه بلکه صرفاً با همدیگر مصاحبت کرده اند، قران پیدا کرده اند یثبت لكل منها إمكان بالقياس إله الآخر، خب در اینصورت اینها میکنند (ممکن هستند) به قیاس دیگری.

والمضافان اللدان حالا این دارد معیه ذاتیه دارد در اینجا تضایف را می گوید، الان اضافه، این دو واجبین چه چیز هستند؟ بین این دو تا معیه است دیگر،

والمضافان اللذان وجوب كل منهما مع الآخر، مضافانی که وجوب هر کدام با دیگری است،

لا یکفی فی تحقیقها موضوعا هما، این در تحقق این دو تا نفس موضوعات اینها کفایت نمی کند، بل یفتقران إله ثالث جامع بینهما موقع الإضافة بلکه در وقت اضافه احتیاج به یک ثالثی دارند که این اینها جمع بکند، پس ما در اینجا باز واجب بالقیاس الی الغیر ما در اینجا نداریم، اینها امکان بالقیاس الی الغیر دارند، اینها واجب بالقیاس الی الغیرشان، قیاس به چه چیز؟ به علتشان است، آن علت ثالث است که آمده این اضافه را در اینجا محقق کرده، نه اینکه خود اینها. پس خود اینها فی حد ذاته اینها واجب بالقیاس الی الغیر نیستند.

کما فصل فی کتاب البرهان حیث تبین فیه کیفیه تحدید کل منها، کیفیت تهدید هر کدام از اینها و تالیف هر کدام از این دو تا روشن شده

وأنه یجب أن لا یؤخذ فیه المضاف الآخر واجب است که اخذ نشود در کل منها مضاف الیه، اخذ نشود، یعنی وقتیکه ما فوقیت را برای سقف و تحتیت را برای ارض تحدید می کنیم، این است که تحت آنی است که بالای او فوق باشد نه تحت آنی است که در یک مرتبه ای باشد و فوق، فوق آن است که در یک مرتبه ای قرار بگیرد که این رتبه بعد از اینکه در یک رتبه ای قرار گرفت، لحاظ ارتباط بین این دو تا، تازه انتزاع فوقیت و تحتیت از آن می شود، نه اینکه فرض کنید که این در یک رتبه ای قرار بگیرد، سقف در رتبه بالای آن قرار بگیرد، بالا ما نداریم تا وقتیکه سطح تحقق پیدا نکرده از نظر وجود ما فوقیتی نداریم، از کجا نه خیر حالا ما می گوئیم این تحت، ما می گوئیم به این فوق است، شما وقتیکه فرض بکنید که این را لحاظ بکنید بالقیاس به این می گوئید این در سمت حالا فرض بکنید که از ناحیه شما می گوئیم این در سمت راست است و این در سمت چپ است راست و چپ اینها چیه؟ متضایفین هستند حالا اگر آمدید جای من نشستید چی می شود مسئله عوض می شود، این می شود در سمت راست، این می شود در سمت چپ قرار می گیرد، پس بنابراین در متضایفین در تحدید احد المتضایفین، آن متضایف دیگری در اینجا قرار ندارد، بلکه در اینجا باید اینطور بگوئیم که آقا، یمین و شمال به چی تعلق می گیرد؟ به دو موضوعی که در یک جایی قرار بگیرند و به اعتبار معتبر این چیست؟ در اینجا تفاوت پیدا می کند، در فوقیت و تحتیت هم همین طور است.

می گوئیم فوقیت و تحتیت چیست؟ می گوئیم فوقیت و تحتیت از یک مفهوم انتزاعی از دو

امری است، که اینها در دو مکان قرار گرفته‌اند، بعد معتبر می‌آید، این از این دو امری که در دو مکان قرار گرفته‌اند، یک عنوان اضافه انتزاع می‌کند، آن عنوان اضافه را اسمش را می‌گذارد چه چیز؟ فوقیت و تحتیت.

پس بنابراین در تعریف سطح، فوقیت یعنی بالا بودن از یک شیئی نحواییده، سطح عبارت از این است که یک، ماده ای یک شیئی در یک مرتبه ای از مکان قرار بگیرد، بسیار خب، این الان این کتاب در این مرتبه قرار می‌گیرد، در یک مرتبه ای از چی است از مکان، خب این کاغذ و قرطاس هم در یک مرتبه‌ای از مکان قرار می‌گیرد، حالا که در یک مرتبه قرار گرفت، حالا ما انتزاع فوقیت و تحتیت می‌کنیم، نه اینکه از اول بگوییم کاغذ را ما در جایی که زیر سطح است، قرار می‌دهیم، یا سطح را در جای بالای کاغذ، بالا بودن بعد از تحقق شیء انتزاع می‌شود نه قبل از تحقق اینکه بالا بودن و پائین بودن، ندارد فرض کنید که الان شما در کره، در اینجا هستید، آن افرادی که در زیر شما هستند فرض کنید که بروند این طرف کره زمین آنها زیر شما هستند، نیستند؟ ما الان در فرض کنید که مگر زمین کروی نیست الان زمین کروی است دیگر، ما الان این بالا هستیم، چند نفر زیر ما هستند؟ شما الان یک میله‌ای سوراخ کنید بروید آن ته اینها همه چه چیز هستند؟ تحت هستند، همانها این حرف را به ما می‌زنند. پس بنابراین ما زیر آنها هستیم بله؟^۱

^۱ سؤال: اگر از این عالم جو زمین خارج بشویم یمین و شمال و فوق و تحت نداریم.

جواب: از کجا خارج بشویم.

سؤال: از خود جو زمین خارج بشویم به آنجایی که جاذبه نیست دیگر در آنجا ما فوق و تحت و یمین و شمال نداریم؟

جواب: چرا نداریم؟ آنجا هم داریم بالاخره جو که هست. به جاذبه چه کار دارید؟ اصلاً.

سؤال: بالاخره آنجا هم اگر انسان معلق باشد اگر مثلاً سرش آیا پایین باشد، می‌گوید اینجا بالاست.

جواب: معلق است اگر دو نفر حالا معلق باشند، یکی از آنجا معلق مثل شما، یکی هم بنده، اینجا معلق شده‌ام مدتی

است مثل من، حالا اگر ما دو تا فرض کنید که معلق باشیم، شما به نوبه به من سمت راست هستی یا چپ هستی؟

سؤال: حالا چپ و راست، تحت و فوق چطور؟

جواب: بالا هم همین طور، شما معلق می‌شوید بالای من، من هم معلق می‌شود زیر شما، بخاطر اینکه ناراحت نباشید.

سؤال: نه الان آنجایی که الان زیر کره زمین هستند، که دارند رصد می‌کنند ستاره‌ها را، می‌گویند کجا را رصد می‌کنید؟

می‌گویند فوق را داریم رصد می‌کنیم.

جواب: ما هم الان داریم فوق را رصد می‌کنیم.

سؤال: ما هم همین را می‌خواهیم بگوییم، می‌گوییم ما در هر جا که هستیم فوق را.

جواب: پس این یک امر انتزاعی است پس اصلاً فوقیت.

بل إنما يؤخذ في التحديد السبب الموقع للإضافة بينهما

در تحديد و تعريف اضافه آن سبب را ما کار داریم به دنبال سبب می گردیم، لذا آن سبب، آن حقیقتی است که بواسطه آن حقیقت این اضافه تحقق پیدا می کند یا مکان است، یا زمان است، یا امتداد است، یا نفس آن اصالت و ریشه شخصیت ابوت و بنوتی است، یا هر چیزی که می خواهد باشد، که امتداد و خط و اینها یا اعتبارات دیگر به طور کلی در باب اضافه ما دنبال آن سببی می گردیم که وقتی آن سبب انجام شد تازه در خارج مقوله اضافه محقق می شود، این هم یک مسئله^۱.

سؤال: پس واقعیت هم ندارد.

سؤال: پس واقعیت هم ندارد.

جواب: انتزاع است، این از اعراض است دیگر نه اینکه واقعیت ندارد، این یک عرض است به اعتبار معتبر. بله؟

سؤال: اگر واقعیت ندارد معکوسش را می شود تصور کرد؟

جواب: بله اصلاً واقعیت ندارد. (شما فرض کنید که به این می گوید؟ بیا بالا، واقعیت ندارد که خیلی چیزها بهم می خورد.

سؤال: بعضی از شهرستانها می گویند که نمی شود؟

جواب: بله آنها از نظر عقلی خیلی دیگر، دیگر اعتباریات را حذف کرده اند.

^۱ سؤال: بحثی که اجمالاً فرمودید می آید.

جواب: بله این خیلی بحث مفصلی است.

سؤال: بحث چیز هم دارد شبستری هم دارد.

جواب: بله، بله، آن را در بحث علیت می آیم و می گویم، در بحث علیت در آنجا می گویم و الا در جای دیگر ایشان

نیاورده، خیلی اشارات.

روز شنبه حوزه تعطیل نیست؟ پنجشنبه را تعطیل کرده اند. - مدراس را تعطیل کرده اند؟ بله حوزه.

خیلی وقت پیش هنوز معلّم نبودم، آن موقع ها گفتم، حضرت ابوالفضل چی می گی بچه؟ تمام عرفا ولایتشان را از

حضرت ابوالفضل گرفتند.

سؤال: واقعاً همچین تصویری داشتند که کل شهداء کربلا کامل بودند؟

جواب: البته این که نیست، کامل نبودند، یعنی حر کامل بوده کامل بوده؟

سؤال: اینطور نبود؟

جواب: البته بله اینها به واسطه این ایثار آن مراتب را به نحو دفعی طی کرده اند. نه منظور ایشان شاید در زمان حیات

بوده، منظور شما این بوده؟ نه در زمان حیات یا بعد از شهادت.

سؤال: به طور کلی از این جهت که بعضی ها می گویند که علت اینکه حضرت سجاد علیه السلام ایشان را تنها و دور از

حضرت سید الشهداء علیه السلام دفن کرده اند این جهت بوده که خود ایشان هم، حائز آن مقام حضرت سید الشهداء

علیه السلام بوده اند و به تنهایی هم عنوان باب الحوائج و دستگیری کننده که از همه موضوعات آنها باشند، به این جهت

ایشان را تنها دفن کرده اند و نیاورده کنار حضرت سید الشهداء

به عبارت دیگر تنه به تنه حضرت سید الشهداء می‌زدند از نظر مقام؟
و اینها منظوم این است.

جواب: نه خیر اینکه هر چه دارد از سید الشهداء است، حضرت ابوالفضل فانی در سید الشهداء، بود و هرچه حضرت دارد از حضرت سیدالشهداء است، منتهی جهتش.

سؤال: این لازم و ملزوم معنا ندارد. چون این قدر ائمه هستند پیش هم دیگر دفن هستند معنایش این هست که.

سؤال: این حرف را؟؟؟ هم می‌زند. به عبارتی در واقع فرمودند که اصحاب سید الشهداء فانی در، سید الشهداء بودند و فنای در سید الشهداء فانی در حق است.

اینجوری فرمودند، ایشان. بعضی انتزاع کرده اند که مثلاً.

جواب: خب بله در این که حرفی نیست. واقعیت هم همین است دیگر.

سؤال: فنا که ایشان فرمودند از قول بعضی فرمودند.

سؤال: در میان مثلاً سایر شهداء مسلم امتیازی بین ایشان و حضرت علی اکبر و سایر شهداء و اینها هستند مثلاً مثل از لحاظ رسیدن به آن مقام ولایت کلیه و اینها.

جواب: شما راجع به حضرت علی اکبر چطور نفی می‌کنید؟

سؤال: نفی نمی‌کنم می‌خواهم اثبات بکنم می‌خواهم این را عرض بکنم که حضرت علی اکبر.

جواب: شما می‌گویید امتیاز است.

سؤال: نه بین اینها و سایر شهداء مثلاً فرض بفرمایید که بین جریر و نمی‌دانم زهیر، زهیر مثلاً تا حالا عثمانی بوده و اخیراً یک مرتبه برنگشته و هر چه سیر هم بوده در همان مسیر راه تا کربلا بود، ولی حضرت علی اکبر علیه السلام - با آن تعبیری که حضرت سید الشهداء نسبت به ایشان دارند، آن حاکی از این است که در زمان حیاتشان به آن مقام ولایت رسیده بودند.

جواب: این چه اشکالی دارد؟ چیزی نیست.

سؤال: اشکالی ندارد من.

جواب: یعنی اگر فرض بکنید که حالا آن جهتش که چرا مثلاً حضرت نیاورده در اینجا، شاید خواسته حضرت در همانجا دفن بشود و خلاصه یک خصوصیتی برای خود حضرت به اصطلاح در آنجا باشد و نتوانسته بیاورد، چون در بعضی جاها داریم اصلاً نمی‌شد حمل کرد، بدن حضرت را.

سؤال: آن اصلاً بنی‌اسد بودند و قابل حمل بود چرا؟ حضرت سجاد تنها نبودند. چون آن استفاده را می‌کند که مرور ایام خودش پرده از این قضیه برداشته که حضرت ابوالفضل علیه السلام خودش به تنهایی.

جواب: یعنی اگر حضرت علی اکبر فرض کنید یک جا دفن می‌شد اینکار را نمی‌توانست بکند؟

حضرت رقیه‌اش دارد این کارها را می‌کند، پنج ساله بوده، حضرت علی اصغرش به تنهایی این کار را می‌کند، عالم ملک و ملکوت را عوض می‌کند.

سؤال: تازه خیلی هم فاصله ندارند، چه فاصله‌ای است؟

جواب: سیصد متر است.

سؤال: حالا اگر یکی مثلاً صد کیلومتر دور.

سؤال: در مورد مرحوم قاضی ظاهراً آقا نقل می‌کردند که آن فتح بابشان یا اینکه وصولشان به مقام ولایت اینها از طریق حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شده.

جواب: من شنیده‌ام یک همچنین چیزی حضرت ابوالفضل بود یا سیدالشهداء؟!

سؤال: ظاهراً مثل اینکه.

جواب: آقای حداد هم خیلی ایشان به.

سؤال:

جواب: همین قدر مسلم است که قسم خوردن به او خیلی خلاصه خطر دارد اینقدر مسلم است. امام حسین اینقدر خطر ندارد که حضرت ابوالفضل مخصوصاً میان عربها بله.

سؤال: هزار تا قسم می‌خورد به ابوالفضل قسم نمی‌خورد البته اگر یقین هم داشته باشد.

جواب: بله خوشا به حال اینها دیگر حظشان را از وجود بردند، این خیلی واقعاً توفیقی می‌خواهد، حالا همین زهیر همین حرّ، همین‌ها مثلاً چیست قضیه؟ نمی‌دانم؟ یا مثلاً نصرانی.

سؤال: بعضی‌هایشان از این نصرانیها دو رکعت نماز هم نخوانده‌اند.

جواب: حسابهای آنجا را آدم نمی‌داند!! راجع به حبیب خیلی مرحوم آقای حداد نظرشان خیلی خوب بود چون اختلافات، که اختلافات هست، الان اختلافات

هم هست. می‌فرمودند: هیچکدام از اینها به اندازه حبیب برای من معجب نیست!!